هو العلیم

لزوم تدبّر در مطالب اولیاء الهی و تمسک به سیره آنها

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۸ - مجلس سیزدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

«أَدْعُوكَ يا سَيدِى بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ رَبِّ أُنَاجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جُرْمُه».[1]

مولای من! با زبانی تو را صدا می‌کنم که گناه، آن زبان را به ناتوانی از ندای تو انداخته و با قلبی با تو مناجات می‌کنم که جرم، آن قلب را به تباهی کشانده است من با این وضعیت با تو مخاطبه می‌کنم.

دعای ظاهر با زبان و دعای باطن با قلب؛ وضعیت من در هر دو شکل به این قسم است، نه قلب درست و حسابی دارم و نه زبان گویایی دارم برای درخواست و برای بیان نیاز خود.

این فقرات و سایر فقرات، تمام اینها همان گونه که عرض شد برای تذکر روزمره ما است، حالا دأب بر این شده است که دعای ابوحمزه را فقط در ماه رمضان بخوانند ولی دعای ابوحمزه فقط اختصاص به ماه رمضان ندارد، انسان باید همیشه بخواند و همیشه متوجّه باشد یا دعای کمیل در شب‌های جمعه و احیاء مرسوم است و این استحبابش مربوط به آن‌ها هست، امّا نه اینکه انسان دعای کمیل را از این هفته تا آن هفته فراموش کند و هفته بعد که می‌آید دعای کمیل را بخواند، (آن هم با این ادا و اطوارها و کیفیت‌هایی که در آن همه چیز هست غیر از دعا) دعا، همیشگی و تذکرش برای انسان همیشه است. من نمی‌گویم صبح تا شب انسان دعا بخواند، آن هم بیخود است و فایده‌ای ندارد، یک وقت خدمت رفقا عرض کردم از زیاد خواندن کسی به جایی نمی‌رسد. فهمیدن است که موجب حرکت و دگرگونی انسان است و موجب می‌شود که انسان فهمش باز شود. من الآن برای شما یک مَنتَر بخوانم، اصلًا کسی نمی‌فهمد که چه معنا و خاصیتی دارد، یا اینکه برای شخصی با زبان دیگر مطلبی را بخوانند، او که از آن زبان اطلاع ندارد، چه می‌فهمد؟ چه متوجّه می‌شود؟

البته از حق نباید گذشت، حسنی که آیات قرآن و ادعیه معصومین (علیهم السلام) دارد، نفس خواندن

---

[1] بحارالأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲

عباراتی که از آن زبان‌ها و از آن دل‌ها آمده است، خودش موجب برکت و نور است و این مسئله‌ای است که در این مسئله بزرگان هم مطالبی فرموده‌اند و در روایات هم داریم نسبت به این قضیه، بالاخره کلامی را که آن کلام، انشاء پروردگار است و با کلامی که انشاء آدم عادی است و افکارش در محدوده افکار عادی است، هیچ ربطی به هم ندارد.

خواندن عبارتی که از کلام معصوم و از نفس قدسی و مطهر او سرچشمه می‌گیرد (که همان نزول مراتب اسماء و صفات پروردگار است از دریچه نفس معصوم، هیچ تفاوتی ندارد) با خواندن یک حکایت گلستان یا بوستان سعدی خیلی تفاوت دارد.

از یک آدم نادان و نفهمی شنیدم گفته بود: شما چه قرآن بخوانید و چه بوستان سعدی، فرقی ندارد، مگر غیر از این است که بوستان سعدی همان قرآن است! چقدر باید انسان احمق باشد که چنین چرندی را به زبان بیاورد، نادان! سعدی قرآن را از دریچه فهم خود اتّخاذ کرده است و سعدی یک آدم معمولی است که ادبیات و بلاغتش خوب است، در مونتاژ کلمات و تعابیر مانند او نیامده است در غزل سرایی و مطالب حکمت‌آمیزی که دارد که از روایات گرفته و همه را به خودش بسته است! (خیلی خوب است) و تمام مطالب پیغمبر و بزرگان را اخذ کرده و اصلًا نگفته اینها را از کجا آورده‌ام، سعدی کجا و حافظ کجا؟ اصلًا اینها بین زمین و عرش خدا فاصله دارند، نه بین زمین و کهکشان و زحل. سعدی بر خاک راه می‌رفت و حافظ در عرش سیر می‌کرد، مولانا در عرش حرکت می‌کرد، عرفا در حرم خدا راه می‌رفتند و در آنجا سیر می‌کردند. آن کسی که می‌آید آن چرندیات را در آخر بوستان و کلیات می‌آورد نباید آدم بیش از مقدار به او بها دهد.

هم افراط غلط است و هم تفریط، انسان در تعریف باید جوانب کار را در نظر داشته باشد؛ یعنی به اعتقاد سرکار، انسان به جای اینکه در ماه رمضان قرآن بخواند، بوستان بخواند! همان ثواب را به او می‌دهند! خیلی احمقی! و همه اینها بخاطر این کلّه‌های غرب رفته است که آمده‌اند و از دیدگاه باطل و دنیایی و نفس خود به قرآن نگاه می‌کنند، آن دیدگاهی که بیاید حافظ را یک آدم شراب‌خوار و معشوقه‌باز معرفی کند، توقّع دارید که بیاید برای شما دعای کمیل بنویسد. جز خنده و استحزاء و پوچی چیزی ندارند، مبلغ علمشان هم همین است ذلک مبلغهم من العلم.

قرآن و روایات و ادعیه ائمة معصومین (نه روایاتی که افراد نقل می‌کنند، نه! دعاهایی که از زبان خود امام آمده و اصحاب آن‌ها را ثبت و ضبط کرده‌اند) خواندنشان مؤثر است. مرحوم آقای حداد به بنده می‌فرمودند: فلان ذکر را باید به این کیفیت و به این معنا باید گفت، گرچه انسان ذکر را هم بگوید مفید است ولی اثر آن کجا و اثر این کجا. و این مطلب بسیار مطلب مهمی است که ما بدانیم این مطالب برای ما است و مربوط به زندگانی و حیات ما است و هر کسی در هر وضعیتی که دارد و در هر رشته و موقعیتی که هست،

خودش را با این مطالب تا حدّ امکان تطبیق بدهد و واقعاً در چنین موقعیتی خود را قرار دهد و فقط دل‌خوش نباشیم به اینکه سالی یک مرتبه ماه رمضانی می‌آید و شب‌ها می‌نشینیم و دعای افتتاحی می‌خوانیم و با هم صحبت می‌کنیم و الفت و انسی هست.

من خود شاهد بودم که بزرگان در طول حیات خود دعای ابوحمزه را بر روی میز خود می‌گذاشتند و به آن نگاه می‌کردند و به دعای افتتاح و سایر ادعیه نظر می‌کردند. اینکه مرحوم آقا می‌فرمودند هفته‌ای دو بار انسان روایت شریف عنوان بصری را مطالعه کند، بی‌جهت نیست، زیرا هر دفعه‌اش یک چکش است و یک تَنَبُّه و بیدار باش است، امروزه می‌بینیم قضایایی که اتفاق می‌افتد؛ به انواع مختلف مناسبت‌ها می‌گذارند تا اینکه آن را زنده نگاه دارند؛ شخصی پنجاه سال پیش مرده است، سالگرد برایش می‌گذارند، استخوان‌هایش پوسیده که چه عرض کنم بخار شده است و به هوا رفته، این گذاشتن مراسم برای چیست؟ برای اینکه در اذهان تزریق شود و بمباران تبلیغاتی کنند.

جلسه‌ای که هیچ ربطی ندارد برویم در آن مجلس بگذاریم، ذکری از ائمه می‌شود، خب آن را بگذارید خانه بغل! نه، می‌گذاریم فلان جا، برای چه؟ دلمان برای ائمه نسوخته است، دلمان برای خودمان می‌سوزد و برای موقعیت خودمان، دوباره دوماه دیگر چیز دیگری می‌گذاریم وسط بیابان و جمکران و کوه خضر! برای چه؟ می‌خواهیم با این مجالس بهانه‌ای پیدا کنیم برای سعود به نیات خودمان، البته انسان باید یاد بزرگان را داشته باشد در زندگی باید وسایلی که موجب تذکر می‌شود فراهم بشود.

مرحوم آقا می‌فرمودند که: عکس‌های ائمه را در خانه‌هایتان بگذارید، گنبد امام، ضریح امام و نوشته‌جات به شکل زیبا بگذارید، اشکالی ندارد، خیلی شکیل باشد که موجب جلب توجّه شود.

اگر فردی از فامیل هست که یاد او انسان را به آخرت متوجّه می‌کند، چه خوب است که عکسش باشد، عالمی است که توجّه به آن عالم برای انسان مفید است.

شاید بنده کم روزی اتفاق بیفتد، در منزل در طبقه خودمان که هستم، (چون در آن محیطی که هستم عکس نیست، در اتاق دیگر است) نیایم و روزی یک بار یا دو بار به عکس این بزرگان نگاه نکنم، کم اتفاق افتاده است و هر مرتبه که این کار را کردم، نیرو گرفتم .

حالا به جای اینکه انسان عکس اینها را بگذارد، عکس‌هایی که نه به درد دنیای انسان می‌خورد نه به درد آخرت انسان، [اینها] را بگذارد.

مرحوم آقا می‌فرمودند: اگر اینها را شما در منازلتان نگذارید عکس‌های دیگر در اینجا گذاشته می شود، بالاخره دیوار قاب می‌خواهد و دیوار سفید را کسی قبول نمی‌کند، چیزی باید به دیوار آویزان شود و چیزی باید روی طاقچه گذاشته شود.

یا باید عکس افراد و موقعیت‌هایی باشد که انسان را متوجّه خدا و قیامت و اعتقادات و وضعیت خودش می‌کند یا عکس هنرپیشه‌ها گذاشته می‌شود، مجسمه گذاشته می‌شود؛ مجسمه سگ و گربه و ... و قدیم و اینها گذاشته می‌شود، بالاخره یک جلب توجه به ظاهری، در منزل و در محیط باید باشد.

خوب است آیات قرآن را انسان به صورت زیبا دربیاورد و در قاب‌های زیبا بگذارد، از دعاهایی که از ائمه آمده، جملاتی را انسان انتخاب کند، ترجمه هم داشته باشد که انسان بفهمد، خود دعا برکت دارد به جای خود، ولی انسان ترجمه را هم بفهمد و یک مقدار در خود برود، بهتر است؛ اینها که این مطالب را گفته‌اند، بار خود را بسته‌اند و نیازی ندارند که ما بنشینیم و دعای ابوحمزه امام سجاد را بخوانیم؛ امام سجاد بار خود را بسته و رفته به جایی که اصلًا من و امثال من نمی‌فهمیم، چه برسد که برود! هر کسی هم صحبت کند فقط در محدوده افکار خودش صحبت می‌کند من خودم شاهد بودم، خدمت مرحوم آقا بودیم، یکی از بزرگ‌ترین علما و فلاسفه و اهل عرفان ظاهری آمده بود و از همین دعای ابوحمزه ثمالی صحبت می‌کرد و اعتراض داشت و می‌گفت: مگر ما قائل به عصمت امام سجاد نیستیم ...، (الان هم ایشان حیات دارد) مگر امام سجاد گناه می‌کند؟ انسان خنده‌اش می‌گیرد چطور امام سجاد با چنین وضع و حالی این مطالب را می‌گوید، از این مطالب زیاد است در همین دعای ابوحمزه، به عنوان مثال؛ «**أَدْعُوكَ يا سَيِدِى بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ رَبِّ أُنَاجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جُرْمُه**».[1] مگر امام سجاد به کسی تهمت زده یا غیبت کسی را کرده است؟ (گناه زبان چیست؟ تهمت زدن و غیبت کردن و دشنام دادن و شهادت به دروغ گفتن، کذب و ...، اینها گناهان زبان است، تا به حال امام سجاد در محکمه، شهادت دروغ داده است؟ تا به حال از او چیزی خواسته‌اند، اشتباهی بگوید؟) امام سجادی که می‌فرماید: اگر آن شمشیری را که پدر مرا با آن به قتل رساندند، نزد من امانت بگذارند، من در موقع وقت، امانت را برمی‌گردانم. او که این حرف‌ها را می‌زند، می‌آید تهمت به کسی بزند؟

اینها برای ما است که به جایش تهمت را می‌زنیم، خودمان را به لباس دین درآوردیم ولی غیبت می‌کنیم، تهمت می‌زنیم و شهادت به کذب می‌دهیم و اسمش را می‌گذاریم هدایت و ارشاد.

بنده خودم بودم با همین دو چشم خود دیدم، در مجلسی بودیم و وقتی که تهمت زده می‌شد، گفتم: این شخص که این کار را نکرده است، گفتند: نه، ولی صلاح است گفته شود در یک روزنامه یادم است که به فرد بی‌گناهی، تهمتی زده شد (آن فرد هم از دنیا رفته است، در اصفهان یکی از ائمه جماعات اصفهان بود، فقط یک مرتبه ایشان را دیدم، در سفری، در قطار و کوپه ما بود، پیرمرد خوبی بود و سرش در کار خودش بود) در یک وقتی و زمانی بعد از انقلاب در یکی از روزنامه‌ها تهمتی زده شده بود، خود شخصی که این مسأله را

---

[1] بحارالأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲

پیگیری کرده بود، بی‌واسطه برای من نقل کرد، ایشان می‌گفت: به همان مسؤول گفتم که: شما به این شخص تهمت زدید، من او را می‌شناسم. می‌گویند: نه، مگر می‌شود؟ ما افرادمان، فرستادگانمان، محققانمان، بی‌خود حرف نمی‌زنند. روزنامه ما روزنامه‌ای نیست که بدون تحقیق حرف بزند. گفت: شما یک نفر از افراد دفترتان را بفرستید با من و به خرج من، می‌رویم در آنجا تحقیق می‌کنیم و نتیجه‌اش را گزارش می‌دهیم. گفتند: بسیار خوب و یک نفر را فرستادند با آن شخص رفت در آنجا تحقیق کردند و آمدند، معلوم شد که کذب محض است؛ یک عده با ایشان حساب و کتاب داشتند، آمدند جَو درست کردند و بعد هم در روزنامه این قضیه منعکس شده است. می‌گفت: ما به اتّفاق آن نفر آمدیم و برای آن کسی که مسؤول بود قضیه را توضیح دادیم و این آقا هم شهادت داد که مطلب این‌گونه است، ایشان گفت: ما روزنامه‌ی خود را خراب نمی‌کنیم، روزنامه ما اعتبار دارد! این دین شد!؟ تهمت به مؤمن ایراد ندارد، اتهام به روحانی ایراد ندارد، آبروی یک مؤمن را در سطح شهر بردن اشکال ندارد ولی اعتبار روزنامه نباید به هم بخورد! نعوذ باللَه! آن وقت ما مبّلغ پیغمبریم!.

همین الان هم همین طور است؛ در یکی از مجله‌هایی که در حوزه پخش می‌شود، آمدند راجع به روح مجرّد، مقاله نوشتند که عربی هم هست، چرت و پرت‌هایی نوشتند و بعد هم همان‌ها مدعی بر این شدند که مسأله اگر خلاف باشد و کسی مطلبی بدهد، ما منتشر می‌کنیم. مقاله داده شد که پخش کنند، گفتند: پخش نمی‌کنیم!. مگر شما نگفتید؟ (تا الان هم پخش نشده است).

همه چیز هست و همه جا هست و در هر لباسی هست. افراد بشنوند، بسیار خب راجع به این مسأله مطلبی گفته شده، همه دیدند و خواندند، بسیار خب در آنجا هم نوشته شده بود که این آقای طهرانی اصلًا عربی بلد نیست و شما آمدید کسی را که مشاعرش را از دست داده به عنوان یک عارف جا زدید! در آن قضیه‌ی اتوبوس و شمردن افراد و ... مگر می‌شود کسی هفت، هشت نفر را بشناسد و خودش را نشناسد؟ این مشاعرش را از دست داده است! با این تعبیر، اهل علم، دوستان و فضلا بروند و ببینند تا چه حد گفتارمان مقرون به صحت است، گفتیم خیلی خب این نظر شما، حالا نظر خلافش را هم چاپ کنید! تا امشب که شب بیست و چهارم است پخش نشده است چند سال از این قضیه می‌گذرد.

شب‌ها می‌آییم و دعای افتتاح می‌خوانیم، دعای ابوحمزه می‌خوانیم و گریه می‌کنیم یا خودمان را به گریه می‌زنیم و مجالس تشکیل می‌دهیم و قرآن! چه مجلسی و چه دعایی؟ چه کسی را مسخره می‌کنید؟ چه کسی را بازی می‌دهید؟ دعای ابوحمزه می‌خوانی؟ اگر به جای این کارها، دو دقیقه فکر می‌کردیم به این دعای ابوحمزه، از کارهایی که کردیم به کوه قاف پناه می‌بردیم؛ در این دنیا، از اعمالی که انجام می‌دهیم سر به بیابان می‌گذاشتیم. دو دقیقه فقط فکر می‌کردیم، نه اینکه مثل ضبط صوت بخوانیم و برسیم به آنجا و سرمان را هم بگردانیم و خودمان را هم به گریه بزنیم، مردم می‌گویند الان یک مَن اشک از چشمان ما درآمده! نه! این جور

نیست.

بزرگان می‌نشستند این دعاها را می‌گذاشتند جلوی خود، موقعیت خود را ارزیابی می‌کردند، وضعیت خود را ارزیابی می‌کردند، وقتی که امام سجاد می‌فرماید: **«أَدْعُوكَ يا سَيِدِى بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ رَبِّ أُنَاجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جُرْمُه»**[1] بنا می‌گذاشتند، فردا صبح زبان خود را ببندند، همین یک روز، حدّاقل، «رَبِّ أُنَاجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جُرْمُه» بنا می‌گذاشتند که نسبت به مؤمن، در قلبشان خطور خلاف نکنند، در قلبشان تصوّر خلاف نباشد، زدن برای کسی نباشد، نیت بد نسبت به کسی نباشد، رو دست زدن نسبت به فرد دیگری نباشد، از این چیزهایی که انسان را به کثرات وا می‌دارد و از اصل و مبدأ و توحید دور می‌کند.

این دو جنبه که خدمت رفقا عرض شد، این دو جنبه باید به هم برسد، جنبه اوّل عرض شد که جنبه توحیدی ماست؛ آن جنبه، جنبه‌ای است که بر صفای خودش باقی می‌ماند، بر نورانیت خودش باقی می‌ماند، نسبت به کافر و مؤمن فرقی نمی‌کند، آن جنبه که جنبه ربطی است و حقیقت توحید است و مظهر تجلّی توحید است و همان است که در روز قیامت شهادت می‌دهد و الان شهادت می‌دهد (خدمت رفقا شب گذشته عرض کردم) همین الان شهادت می‌دهد، منتهی ما شهادتش را نمی‌فهمیم، گوش ما الان او را نمی‌شنود ولی عارف می‌فهمد، عارف تشخیص می‌دهد، عارف وقتی نگاه به یک نفر می‌کند از چشمش می‌فهمد که امروز نظر خلاف انداخته یا نه. محتاج به آخرت نیست. عارف وقتی نگاه به فردی می‌کند می‌فهمد گوش امروز حرام شنیده یا نه، نه اینکه عارف از خود خلق کند و بسازد، نه! آن گوش الان دارد شهادت می‌دهد، من نمی‌شنوم و او می‌شنود، فقط فرق ما همین است. این چشم شهادت می‌دهد، من نمی‌بینم و او می‌بیند، چیزی عوض نشده، فقط مسئله مسئله رؤیت و عدم رؤیت است، مسئله توانایی در رؤیت است نه اینکه خلق جدید است. پدیده جدید نیست، آن بدن شهادت می‌دهد، امروز من عبادت کردم یا نکردم، قلب شهادت می‌دهد، فکر شهادت می‌دهد.

یک روز خدمت مرحوم آقا بودم، ایشان چیزی می‌نوشتند و من هم آن کنار مشغول مطالعه بودم، ایشان سرش به کار خودش بود و ما هم سرمان به کار خودمان بود صحبتی هم نمی‌کردیم، ایشان فرمودند: وَ اصْبِرْ لِحُكمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ الطور، ٤٨ «تو در جلوی چشمان ما هستی». قضیه چه بوده است؟ دیشب من نیت کرده بودم، بدون اینکه به کسی بگویم کاری را انجام بدهم بدون اینکه ایشان بفهمند؛ کار، کار خلاف نبوده ولی می‌بایست ایشان مطّلع باشند، گفتم اگر ایشان بفهمند شاید جلوگیری کنند، به ایشان نمی‌گویم و می‌روم انجام می‌دهم، فردا صبح صاف حق ما را کف دستمان گذاشتند و بعد هم مشغول

---

[1] بحارالأنوار، ج ۹۵، ص ۸۲

کارشان شدند و فقط این آیه قرآن را خواندند، از کجا فهمیدند؟ دل دارد شهادت می‌دهد، او می‌بیند و من که این نیت بر من گذشته، نمی‌بینیم، یادم رفته، اتفاقاً بعداً هم منصرف شدم و انجام ندادم، فقط نیتش را انجام دادم. وقتی نیت کردی تمام شد و ماند. فردایش آنکه باید ببیند، می‌آید و گزارش کار را می‌دهد، حواست جمع باشد! کاری که می‌خواهی انجام بدهی به من بگو بعد هم عصر گفتند: راجع به مسائلی که شما خیال می‌کنید می‌توانید تنها انجام دهید، من را در جریان بگذارید، این را گفتند و رفتند. این هم دوّمیش! دیگر تا کی نفهمیم؟ خب بفهمیم دیگر! بابا چجوری بیایند بگویند؟ دیشب ثبت کردی! بگم چه ساعتی؟ نه! این جوری هم نمی‌گویند مستقیم هم نمی‌گویند و بلکه با اشاره، مطلب را می‌رسانند و مطلب را باید گرفت و بسیار اتّفاق افتاده که ما خدمت بزرگان بودیم، خدمت مرحوم آقای حداد بودیم، این قسم برخورد می‌کردند.

حکایاتی نقل کردم برای رفقا و دوستان در این زمینه؛ یک کاری را که انجام دادیم در ضمن یک حکایتی اشاره به آن قضیه داشتند، لذا مرحوم آقا می‌فرمودند: انسان وقتی با بزرگان است، باید کاملًا مواظب باشد، ببیند این مطالب به کجا می‌خورد، مرد بزرگ، اهل توحید هیچ وقت یک حرف بی‌خود نمی‌زند و قصّه و داستان نمی‌گوید و مَثَل بی‌خود نمی‌زند؛ در عباراتشان مطالبی است، منتهی انسان باید حواسش را جمع کند تا نکته‌ها را دریابد.

در همین دنیا بدن دارد شهادت می‌دهد، در همین دنیا، اعضای جوارحی و جوانحی هر دو شهادت می‌دهند و آنچه را که بر آن‌ها گذشته به منصه ظهور می‌رسانند و بیان می‌کنند، منتهی رؤیت آن مطالب چشم دیگری را می‌خواهد، شنیدن آن مطالب گوش دیگری را می‌طلبد، ادراک آن منویات قلب دیگری را اقتضا می‌کند که جای خود دارد؛ امام (علیه السلام) به این نکته، ما را توجّه می‌دهد.

جنبه بعدی آن بماند در جنبه قبلی که جنبه توحیدی است، تمام این‌ها همان حقیقت ربطیه هستند و در روز قیامت همین حقیقت ربطیه، تمام وقایع و حوادث را که آن‌ها این وقایع و حوادث را در خود ضبط کرده‌اند، نشان می‌دهد. لذا دو مقام در اینجا وجود دارد؛ مقام اول، مقام اعتذار است، مقامی است که می‌خواهد در آن مقام از زیر بار مسؤولیت شانه خالی کند و می‌خواهد فرار کند، خیال کرده‌اند آن دنیا هم مثل این دنیا است و می‌توانند پرونده را جابه‌جا کنند و ظالم، مظلوم و مظلوم، ظالم بشود، اینجا از این کارها زیاد می‌کنند، الی ماشاء اللّه، ولی آن جا این‌گونه نیست، آنجا این مسأله این‌گونه نیست، در این دنیا عادت کرده‌اند به این کارها در آن دنیا هم می‌گویند: خدایا! این خبرها نیست ما کاره‌ای نبودیم ما مظلوم بودیم و ما تقصیری نداشتیم.

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوُا السَّلَمَ ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلى إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ النحل، ۲۸ می‌گویند: ما مستضعف بودیم و این کارهایی که کردیم از روی نفهمی بوده است، این خلاف‌هایی که انجام دادیم، نمی‌دانستیم و خیال کرده‌اند سر خدا هم می‌توانند کلاه بگذارند! هنوز قضیه برای آن‌ها جا نیفتاده و پرده برداشته نشده، می‌گویند: ما مستضعف بودیم و مطلب به ما نرسیده بود، این خلاف‌هایی

که کردیم، این بت‌پرستی و شرکی که کردیم و این مطالب خلافی که روی زمین انجام دادیم، به خاطر این بود که ما درس نخوانده بودیم و مجتهد نبودیم و قال الصّادق و قال الباقر نخوانده بودیم و تفسیر بلد نبودیم. خب خلاف کردیم چه اشکالی دارد؟ ملائکه هم در جواب می‌گویند: مگر زمین خدا وسعت نداشت؟ شما را در زندان که نکرده بودند و در را ببندند، نه! شما به اختیار خودتان در این شهر زندگی کردید و به واسطه بودن در این شهر چشمتان به نامحرم می‌افتاد، شهری بود که در آن همه افرادش بی‌حجاب بودند، سافرات بودند، عریان بودند از خانه درمی‌آمدید، چشمتان به زنان بی‌حجاب می‌افتاد و به طبع آن، به گناهان دیگر می‌افتادید، می‌خواستید از آن شهر دربیایید. چه کسی گفته است در کالیفرنیا زندگی کنید؟ چه کسی گفته در اروپا زندگی کنید؟ چه کسی گفته در ممالک کفر زندگی کنید؟ بیایید در ایران و عراق و ممالک اسلامی، ببینید کجا حجابشان بهتر است و تحفّظشان بهتر است و احکام در کجا بیشتر رعایت می‌شود. بروید آنجا زندگی کنید. یک رزق و روزی برای خود دست و پا می‌کنید، خدا هم برایتان رزق و روزی می‌فرستد و لازم نیست که کاخ و برج بسازید، زندگی کنید و زن و بچه و خودتان و افکارتان محفوظ می‌ماند.

در زمان سابق و زمان شاه از خانه که بیرون می‌آمدیم، نمی‌توانستیم به جایی نگاه کنیم، تمام فضا آلوده و مکدّر و ظلمانی بود، سردر تئاترها و سینماها چه چیزهایی بود، اصلًا در آن زمان نمی‌شد گفت که اینجا یک مملکت اسلامی است.

مرحوم آقا یک دفعه فرمودند: به جای اینکه اسم طهران را طهران بگذارند، بگذارند پاریس، چه فرقی با آنجا دارد؟ بروید بیروت که بیشترش مسلمان هستند و مملکت، مملکت مسلمان است، ببینید بیروت یک شهر مسلمان نشین است؟ مسلمان‌هایش بدتر از نصرانی‌ها هستند. بروید صور که در آن نصرانی نیست، در شهرهای لبنان ببینید چه خبر است؟ بدتر از خارج بدتر از ....! مگر انسان مجبور است؟ مگر دست و پای انسان را بسته‌اند؟

ما که گناه کردیم به خاطر اینکه وضعیت محیط و اجتماع این اقتضا را می‌کرد و انسان باید در اجتماع ساخته شود! مواظب باش خودت را نسازند! مگر آپارتمان است که ساخته بشود؟ خودت را در هزار لجن‌زار می‌اندازی و توقّع داری نجس نشوی؟ برو پیش جذامی‌ها و وبایی‌ها، اگر راست می‌گویی آنجا بگو: وبا غلط می‌کند بیاید سراغ من، مگر می‌تواند بیاید؟ من باید خودم را با این میکروب وبا بسازم، باید مقابله کنم، چنان دَمَرَت می‌کند روی زمین که در ظرف دو روز بروی آن طرف! برو در جایی که بیماری واگیردار دارد، ببین می‌توانی یا نه؟ همه اینها اشکال دارد، امّا فقط اینجا که مسأله مربوط به دین است، اشکال ندارد! اینجا ساخته بشود، درمی‌آید می‌گوید: انسان باید خودش را بسازد، انسان اصلًا باید در این محیط باشد تا رشد کند، باید برود در وسط فلان خانه و مرکز فساد. چند نفر از این افراد شدند سلمان فارسی؟ احمق! بگو ببینم چند نفر

شدند سلمان و عمّار و مقداد و اصحاب ائمه، و اولیای خدا؟ بگویید! هر کسی رفته عاقبتش را دیدیم، هر کسی این منطق را داشته وضعیتش، وضعیت مشخصی است و فقط برای فرار از مسؤولیت و لاابالی گری است، منطق، منطق لاابالی گری و بی‌دینی است.

روز قیامت که می‌شود، ملائکه می‌گویند: خفه شو! بنشین سر جایت! در دنیا فکر می‌کردی دو نفر گاو حرفت را قبول می‌کردند، ما هم مثل آن‌ها کاه خوردیم؟ خیال کردی اینجا هم دنیا است! ملائکه می‌گویند: خیال می‌کنی ما هم مثل آن دو احمق هستیم که با چرب‌زبانی آن‌ها را از راه به درکنی، ما ملائکه‌ای هستیم که عالَم دست ما بوده، تمام پرونده‌ات دست ما است، دَندَت نرم! بلند می‌شدی می‌آمدی در شهر و کشور دیگری زندگی می‌کردی، زن و بچه‌ات را نگه می‌داشتی، محفوظ می‌کردی، این امانت‌های الهی که خدا در دست تو قرار داده به چه حقّی آنها را در کشورهای کفر که فقط انحراف و بی دینی و فساد در آن‌ها حاکم است قرار دادی؟ تو نه تنها به خودت جنایت کردی که بر زن و بچه‌ات هم جنایت کردی، بلند شو، بیا حساب پس بده! (خدمت رفقا شب‌های گذشته عرض کردم) مجلس قحط نبود، از یک مجلس به مجلس دیگر می‌رفتی ببینی آنجا چه می‌گویند و حرف حسابشان چیست؟ فقط به یک جا اکتفا نمی‌کردی و همه حرف‌ها را می‌شنیدی، خدا که به تو پا داده بود، از این پا استفاده می‌کردی، خدا که به تو تلفن داده بود، استفاده می‌کردی، خدا که به تو ماشین داده بود، سوار ماشین می‌شدی و برای روشن شدن حق به شهر دیگر می‌رفتی و سؤال می‌کردی. مطلب این است؛ یعنی فردا سراغ ما هم می‌آیند، شما که دارید این اعمال را انجام می‌دهید و این حرف را می‌زنید، حرف مخالف را هم می‌شنیدید، بعد این قضاوت را می‌کردید و این مطلب را می‌گفتید، نه اینکه چون فلانی گفته ما هم می‌گوییم؛ اگر فلانی گفته است دیگری هم خلافش را می‌گوید اگر به فلانی گفتن است آن یکی خلافش را می‌گوید، این‌گونه چند نفر هستند و ما هم کاری به کسی نداریم، اگر چند نفر هستند، چند نفر هم این طرف هستند و خلافش را انجام می‌دهند. این جمعیت دارد به این نحو می‌رود و ما هم می‌رویم، کاری نداریم!.

در زمان سابق که مرحوم آقا در طهران بودند، مسائلی اتفاق افتاده بود و یکی از رفقا هم دنبال این جمعیت راه افتاده بود، من به او گفتم: شما به چه اجازه‌ای دنبال این جمعیت راه افتاده‌ای؟ آیا این جمعیتی که دیدی حرکت می‌کند و از کنار منزلت رد می‌شود بر حقّ است یا بر باطل می‌رود؟ گفت: ما دیدیم جمعیت، این‌ها مسلمان هستند و همان‌هایی هستند که می‌آیند در مساجد. گفتم: مگر تو استاد و آقا بالاسر نداشتی؟ پس آقا بالاسر برای چه وقت است؟ فقط برای اینکه دستش را ببوسی و پشت سرش نماز بخوانی، پس استاد و شخص خبیر و راهنما را برای کی گذاشته‌اند؟ گفت: خب دیگه کردیم دیگر، گفتم: منتظرش هم باش، عجیب است که من همین آیه را برایش خواندم؛ الذین توفاهم الملائکه .... منتهی آن بنده خدا نفهمید من چه می‌گویم،

چون سواد نداشت گفت: معنایش چیست؟ گفتم: برو معنایش را بپرس! الذین توفاهم الملائکه .... آن کسانی که می‌میرند و به خود ظلم می‌کنند، شما چه می‌گفتید و چه می‌کردید؟ چرا در فلان جریان دخالت کردید؟ قالوا کنا مستضعفین ما چه می‌دانستیم، دیدیم یک عده مسلمان هستند و می‌روند و ما هم دنبالشان راه افتادیم.

در جریان عاشورا خیال نکنید همه افرادی که آمدند در کربلا، به روی امام‌حسین شمشیر زدندها! نه این طور نبود. عدّه‌ای از آن‌ها به خودشان جرأت دادند و خیلی‌ها نیامدند یعنی همان عقب‌ها سر خودشان را گرم کردند؛ جزو لشکر عمر سعد بودند و مواجب بگیر بودند و برای ده، بیست و صد تومان آمده بودند برای کشتن پسر پیغمبر! با دو کیسه گندم راه افتاده بودند! به این هم می‌گویند آدم! حالا مسلمان هم نباشد، تو آدمی! دو کیسه گندم به تو بدهند بگویند برو پسر پیغمبر را تیر بزن، اصلًا پسر پیغمبر نه، یک آدم را تیر بزن. به شما صد هزار تومان بدهند، بگویند این گربه، سگ را در خیابان با تیر بزن! چه کسی دلش می‌آید تیر بزند؟ حیوان خداست، برای چه بزند؟ یک وقت ضرر دارد مسأله‌اش جداست. یک کبوتری را بزند و یک جانداری را بی‌جان کند؛ لذا شکار حیوانات به قصد تلذّذ حرام است، انسان حق ندارد کبوتر را بزند، اگر قصدش تفریح باشد، حق ندارد بزند، یک وقت نیاز است، احتیاج است و گوشت گیرش نیامده، می‌گویند: به اندازه ضرورت و الّا انسان حق ندارد هر حیوانی را بزند، یک بز را در کوه بزند، گنجشگ‌ها را بزند و ...، اینها اشکال دارد، غیر از صید بحر که ماهی و امثال آن باشد، مسأله‌اش جدا است. ولی حیوانات برّی فقط برای ضرورت اشکال ندارد یا برای استفاده یا کسی که شغلش فقط همین است و کسب اواز این راه است و الّا برای تفریح همه اینها اشکال دارد. صد تومان به کسی بدهند، بگویند برو سر پسر پیغمبر را جدا کن و او راه بیفتد ا!! و بودند در آن‌ها افرادی که خود را دور نگاه می‌داشتند و فقط اسبی می‌تازاندند و دیگر دلشان نمی‌آمد که بیایند جلو.

در تاریخ خواندم که یکی از اینها در شب یازدهم پیغمبر را در خواب می‌بیند، ملائکه عذاب را می‌بیند که بیا و برو و جهنّم و این حرف‌ها، پیغمبر می‌آید و رد می‌شود، می‌گوید: یا رسول اللَه! به دادم برس، حضرت رویش را برمی‌گرداند و می‌فرماید: تو همان نبودی که برای کشتن پسر من حرکت کردی؟ می‌گوید: یا رسول اللَه! من حرکت کردم ولی دستم به خون آلوده نشد، حضرت فرمودند: آیا با آمدن به لشکر عمر سعد دل فرزندان مرا نلرزاندی؟ باعث سیاهی لشکر و جمعیت لشکر هم نشدی؟ آنقدر عجز و التماس و انابه و توبه کرد و بعدها جزو افرادی شد که به انتقام با مقاتلین حضرت برخاستند و بعد هم در همان کار زارها کشته می‌شود؛ اینها افرادی بودند که به خونخواهی سیدالشهداء برخاستند، همین که می‌آیی در این صف و لشکر قرار می‌گیری حساب است، کار انجام دادن یک مطلب است و آمدن در این صف یک مطلب.

کنا مستضعفین ما مستضعف بودیم، نگاه به این افراد کردیم و دیدیم افراد خوبی هستند و ما هم دنبال اینها راه افتادیم! نه! الم تکن ارض اللَه ... تو که دو پا داشتی، چهار کیلومتر از خانه‌ات تا خانه آقا راه نبود،

می‌آمدی در می‌زدی که آقا من در این جریانات بروم یا نروم؟ یا می‌گوید برو و یا می‌گوید نرو، تمام. چرا نکردی؟ دستت را که نبسته بودند، بیاورند و بگذارند در وسط این جریان، یک مقدار مغزت را از آکبندی درمی‌آوردی و به آن حرکت می‌دادی و فکر می‌کردی و هِرّی هِرّی راه نمی‌افتادی! خدا مغز را بی‌خود نیافریده، این هفتصد، هشتصد گرم را که آفرید، کار از آن می‌خواهد! وإلّا می‌توانست به اندازه یک گردو بگذارد، همین قدر که قلب و ریه را کار بیندازد و به اعضا و جوارح دستورات بدهد، اینکه یک مقدار بزرگ‌تر است، به خاطر همین است که در کار و رفتارت کمی بنشینی و فکر کنی، هر حرفی را که هر کسی می‌زند، فوری قبول نکنی، بیایی و یکی یکی مطالب را در کنار هم قرار دهی، اگر هم اشتباه کردی خدا برایت حسنه و ثواب می‌نویسد. خدا ما را معصوم خلق نکرده، ما یک بشر عادی هستیم و به آن مقداری که فکر و عقل و امکانات است به همان مقدار ما مکلّف هستیم نه بیشتر.

اینها روز قیامت می‌خواهند سر ملائکه را کلاه بگذارند! می‌گویند: ما مستضعف بودیم، مطلب دستمان نبود، دیدیم مجالس این‌گونه است و همه افراد خوبی هستند، گفتند: این را امضا کن و آن را امضا کن، ما هم رفتیم و حرکت کردیم الم تکن ارض اللَه الواسعه آیا امکانات و کتاب و کتاب‌های دیگر نبود؟ چرا فقط یک کتاب را خواندی و به یک جهت توجّه کردی و به یک قسمت رفتی؟ ما که در همان شهر تو، برای تو مجالس متعدّد گذاشتیم، یک شب هم می‌رفتی در یکی از آن‌ها، ببینی چه خبر است و چه حرفی می‌زنند، تو رفتی و نخواستی یا اینکه گفتی من اصلًا پایم را در آنجاها نمی‌گذارم، اینجاها مربوط به آقای طهرانی است! زمان سابق را عرض می‌کنم، چون بنده در جریانات ایشان بودم، همان سابق می‌گفتند: آن مجالس نرو! اصلًا مجالس اینها مسأله دارد! یک دفعه هم حرف آن بزرگ را می‌شنیدی و کتاب او را می‌خواندی و یک بار هم از روی اخلاص، کینه را کنار می‌گذاشتی، مطالبی را که گفته شده می‌خواندی، حالا نه مطالب ایشان، بزرگان و عرفا، در این زمینه کتاب‌های زیادی دارند؛ مگر کم از بزرگان و عرفا آمدند؟ یا اینکه نه، از اوّل چشمت را بستی و گفتی فقط این درست است و هر کس غیر از این بگوید غلط است.

خدا را شاهد می‌گیرم.

تاکنون نشده یک نفر بیاید از مرحوم پدر و یا اساتید نزد من بدگویی کند و من نشنوم و از همان اول بگویم برو گُم شو، نه! گوش می‌دهم و اگر بدانم، جواب می‌دهم و اگر نه، می‌روم و تحقیق می‌کنم و می‌گویم مسأله این‌گونه است. تا امشب اتفاق نیفتاده، با اینکه صددرصد مطمئن هستم و اطمینان من هم اطمینان کشک نیست! اطمینانی است که بالاخره خودمان در این برنامه هستیم و دو کلمه‌ای خواندیم، اگر بیشتر از دیگران نباشد، کمتر نیست، در حدّ اطلاعاتمان، بالاخره دو صفحه‌ای را خواندیم و تجربه‌ای داریم و خبری می‌دانیم، در عین حال اگر کسی شبهه و مطلب و نظری داشته باشد، گوش می‌دهیم، نه الان بلکه در زمان مرحوم آقا یک

نفر از بستگان آمده بود یک ایرادی گرفته بود بر ایشان، که ایشان در فلان قضیه فلان حرف را زده‌اند و ما خلافش را شنیده‌ایم، گفتم: در فلان قضیه اطّلاع ندارم و می‌روم تحقیق می‌کنم؛ نگفتم که تو به پدر من حرف می‌زنی؟ بلند شدم آمدم مشهد و از ایشان سؤال کردم، ایشان فرمودند: مسأله به این کیفیت نبوده، قضیه این‌گونه بوده و در همان موقع من آن مطلب را گفتم، در جریان این قضیه نبودم بعد آن مطلب را گفتم. رفتم سراغ فرد دیگری که او هم در همین قضیه دخیل بوده و نظر او را سؤال کردم، وقتی که مطلب برای من روشن شد با آگاهی رفتم و به آن شخص گفتم: مسأله به این کیفیت بوده، اگر هم یک مطلبی بوده تقصیر ایشان نبوده و مسأله مربوط به افراد دیگری بوده که آمده‌اند از طرف ایشان اظهار نظر کرده‌اند. حالا این بهتر است یا اینکه می‌گفتم بله! این حرفها! نه، انسان باید نه جمودی داشته باشد، نه تعصب. برای چه انسان تعصب داشته باشد؟ مگر ما ترسی داریم که تعصب داشته باشیم؟ تعصب همیشه آنجایی است که ترس است، تهجّر و دُگمی همیشه آنجایی است که دست انسان خالی است، انسانی که دستش پُر است، تعصب ندارد. مطلبی داری، بگو! آن کسی که دستش خالی است، مشتش رانگه داشته و باز نمی‌کند، چون باز کند خبری نیست، مشتش را نگه داشته و می‌گوید: کسی حق ندارد حرف بزند، کسی نباید ایراد بگیرد. مطلب همین است! تو سرتان می‌زنیم! می‌کشیم و چماق می‌زنیم و تبعید می‌کنیم، داد و بیداد! چرا؟ چون خالی است، چون مسأله‌ای نیست، چون مطلبی نیست، چون در مقام بیان انسان نمی‌تواند پاسخ‌گو باشد، از همان دفعه اوّل با این قضیه برخورد می‌کند و ارتباط خود را با مخاطب می‌بندد که جلو نیاید، اگر بیاید رسوا می‌شود. از همان اول ارتباط را می‌بندد این در یک طرف آن در طرف دیگر!

در مکتب ائمه می‌فرمودند: بیا حرفت را بزن! کدام یک از ائمه آمدند و گفتند که اگر حرف بزنی می‌زنم تو سرت؟ اگر این حرف را در تاریخ به من نشان دادید جایزه خوبی می‌دهم، یک نفر آمده باشد پیش ائمه حرفی بزند ایشان بگویند خفه شو! برو گُم شو! ساکت شو! تو نفهمی! تو چیزی سرت نمی‌شود! تو اصلًا آدم نیستی که با تو حرف بزنم تو اصلًا کی هستی که من با تو صحبت بکنم. هروقت کسی بلند می‌شد می‌گفتند بیا! جلوی منبر امیرالمؤمنین بلند می‌شد و می‌گفت: این حرفی که زدی از خودت زدی یا حرف خداست؟ وقتی که اصحاب ناراحت می‌شدند، حضرت می‌فرمودند: یک حرفی زده، حالا جوابش را بشنود. در مقابل پیغمبر بلند می‌شدند، سبّ می‌کردند. خوارج بلند می‌شدند و می‌گفتند لا حکم إلّا لله امیرالمؤمنین بلند نمی‌شدند بگویند: به من فحش دادند، اعدامش کنید، دارش بزنید و همه بیایند تماشا کنند؛ نه! حضرت فرمودند: کلمه حق یرید به الباطل، باطل را اراده دارد، کلامش حق است و برای خداست، نمی‌داند اینکه من می‌گویم هم کلام خداست و من از خودم حرفی نمی‌زنم، او مرا در قالب حاکم می‌بیند و مرا سبّ می‌کند، درحالی که کلام من، کلام اوست. نه اعدام بود، نه سبّ بود، نه مقابله کردن بود، هیچ نبود، چون حکومت و منطق، حکومت و منطق

ائمه بود.

در منطق امام جواد می‌گوید: همه بیایند، یحیی بن أکثم هم بیاید و هر کس می‌خواهد بیاید، نه اینکه تا عدّه‌ای آمدند، بلند شویم و در برویم، بگوییم: حالم مساعد نیست، می‌خواهم استراحت کنم. می‌نشست و همه را هم محکوم می‌کرد؛ امام است و دستش پُر است، هیچ وقت هم خالی نمی‌شود، هیچ وقت در طول دَهر این دست خالی نمی‌شود، چرا؟ چون دست امام، دست خداست و دست خدا هیچ وقت خالی نمی‌شود.

تا این حرف را می‌زنند ملائکه جواب می‌دهند ولم تکن ارض اللَه الواسعه مگر زمین خدا وسعت نداشت؟ مگر امکانات محدود بود؟ مگر مطالب منتشر نبود؟ ارض اللَه الواسعه در یک عبارت وسیع‌تر معنایش این است؛ مگر منطق منحصر به فلان منطق و فلان جریان بود؟ نه! همه منطق‌ها و ظرفیت‌ها، همه شهرها و مجالس و افراد، همه بودند. آن وقت این مسأله برای خود ما هم خواهد آمد، برای آن‌هایی که ادّعای سیر و سلوک می‌کنند، آن‌هایی که بخواهند خلاف بروند، الم تکن ارض اللَه الواسعه، ملائکه می‌آیند و صاف جلو را می‌گیرند و نَفَس انسان را می‌بندند، این یک مرحله، تا این قضیه را اینها می‌گویند، مرحله بعد شروع می‌شود.

یوم یشهد علیهم سمعهم و ابصارهم و افقُدتهم این برای مرحله بعد است، شروع می‌شود و آن حقیقت توحید تجلّی پیدا می‌کند بر نفس و وقتی تجلّی کرد، تمام اعمال و رفتاری که در دنیا انجام داده را می‌بیند. حالا دیگر چه کسی را می‌خواهد گول بزند؟ شما که جلوی من نشسته‌اید، من می‌توانم بگویم شما کجا هستی؟ شما چشمت می‌بیند که کنار ستون ....، من دیگر نمی‌توانم انکار کنم، اگر انکار کنم، بغل دستی شما به من می‌گوید دیوانه! مسأله روشن است، تا اینها این حرف را می‌زنند یک مرتبه آن غطاء و پرده کنار می‌رود؛ فبصرک الیوم حدید می‌آید جلو لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْك غِطاءَك فَبَصَرُك الْيَوْمَ حَدِيدٌ ق، ۲۲ پرده کنار می‌رود و تمام اعمال و رفتاری که در این دنیا چه به صورت گفتار و چه به صورت کردار و چه به صورت نیات بر ما گذشته است، همه آنها در منصه ظهور به وجود می‌آید.

گوش شهادتش را می‌دهد، چشم شهادتش را می‌دهد و شهادتش هم عبارت است از؛ همان حضور حوادث در نزد انسان، نه نگاه کردن، نفس واقعه‌ای را که انسان انجام داده، خودش را در آن واقعه احساس می‌کند؛ عین اینکه الان من دارم صحبت می‌کنم، آیا الآن من دارم فیلم می‌بینم؟ عکس و صورت صحبت‌هایم را می‌بینم؟ نه! الآن این احساسی که من دارم نسبت به صحبت خودم، آیا این احساس یک احساس واقعی و تکوینی است یا تخیلی؟ یک احساس واقعی است. شما که الان نشسته اید و یک به یک به من نگاه می‌کنید و توجّه می‌کنید و استماع می‌کنید، آیا عکس می‌بیند؟ کسی جلوی شما نوار و ضبط گذاشته یا نه؟ خود نفس وجود را الآن به علم حضوری نه به علم حصولی می‌بینید، بعد اگر بخواهند این را نوار کنند، می‌شود علم حصولی، یعنی یادآوری، این مجلس را یک فیلم برمی‌دارند، همین نوارهایی که الآن است، یک ماه یا دو ماه که

گذشت، بگویید می‌خواهیم این نوارها را یک مروری بکنیم، تا مرور می‌کنید تمام مطالب در ذهنتان مرور می‌شود؛ این را می‌گویند حصولی، ولی این حقیقتی که الان در آن هستید به همین نحو در روز قیامت شهادت است، نه اینکه نوار بگذارند، ملائکه که این همه بایگانی ندارند! انسان را در همین وجود حوادث عیناً می‌گذارند، آن وقت کجا می‌خواهد عذر بیاورد و سر کدام قاضی را می‌خواهد گول بزند؟ کدام مخاطب را می‌خواهد به انحراف بکشاند؟ ابداً ابداً!

وقتی که این مسأله روشن شد، آن وقت آنجا این مسأله می‌آید؛ ولا یؤذن لهم فیعتذرون به اینها اذن داده نمی‌شود تا اینکه بخواهند اعتذار کنند، اینکه اذن داده نمی‌شود، نه اینکه بخواهند بگویند حرف نزن، این واقعه وقتی برای آن‌ها جلوه کند اذن برداشته می‌شود، این معنایش است. یک وقتی یک شخصی می‌خواهد بیاید و در یک محکمه از خودش دفاع کند، اگر بخواهد دفاع کند قاضی محکوم می‌شود، قاضی پرونده را از قبل امضاء کرده، قبل از اینکه این بدبخت را بیاورند در دادگاه و اصلًا شهادتی باشد و وکیلی، بر فرض بخواهد باشد که نیست، اگر بخواهد باشد، قبل از آن پرونده امضاء شده، بعد هم یک مسائل سَمبَل ...! تا می‌خواهد صحبت کند، می‌گوید: آقا! شما که آمدید حکم را دادید، بگذارید دو کلام من حرف بزنم، می‌گویند: بلند شو، برو! می‌خواهی چه بگویی؟ وقت دادگاه را می‌خواهی بگیری؟ مگر ما بیکاریم؟ روزی هزار نفر مثل شما می‌آیند اینجا، بلند شو، برو! وقت نداریم، عذر دارند ولی اجازه اعتذار داده نمی‌شود.

و لا یؤذن لهم فیعتذرون، امّا در روز قیامت این‌گونه نیست، چرا خدا اجازه ندهد؟ مگر خدا با کسی حق و حساب دارد؟ اگر کسی عذر دارد بیاید عذرش را بگوید؛ بنده که نماز را نخواندم، به این دلیل بوده، این دروغ را گفتم به این دلیل بوده، خدا دستش که بسته نیست که بخواهد بترسد؛ نه! اینکه یوم لا ینطقون و لا یؤذن لهم فیعتذرون، معنایش این است که زمینه عذر برداشته می‌شود و دیگر کسی نمی‌تواند عذر بیاورد، وقتی شخص خود را در نفس واقعه ببیند دیگر چه می‌خواهد بگوید؟ آنجا دیگر زبانش بند می‌آید و می‌گوید: من این کارها را کردم؛ یعنی مبنا و ریشه عذر به طور کلّی از بین می‌رود.

پس تجلّی توحید بر نَفَس و مشاهده نفس در همه مراحل وجود، در عالم دنیا بعد از اعتذاری است که آن‌ها می‌آیند و عذر و دلیل و بهانه می‌آورند و می خواهند مطالب را واژگون مشخص کنند، ملائکه به آن‌ها می‌گویند: ارض اللّه الواسعه این از نظر علمی، تجلّی توحید بر نفس و مشاهده حقائق از نظر عینی.

پس هم از نظر علمی و هم از نظر عینی دلیل برای همه گناهکاران و خطاکاران و برای همه آن‌هایی که در این دنیا خواستند اوضاع را برای خودشان سَمبَل کنند و حوادث و قضایا را بر طبق میل خودشان پیش ببرند، در عین اینکه بهانه‌ای برای خودشان دست و پا کنند، تمام آن‌ها برای افراد اقامه می‌شود؛ از نظر علمی الم تکن ارض اللّه الواسعه فتهاجروا فیها، از نظر عینی؛ مشاهده تمام حقایق و حوادث عالم وجود و احساس تکوینی به

علم حضوری؛ یعنی به نفس وجوب در آن واقعه، مسأله تمام است، ان‌شاءاللَه تتمه مطالب برای جلسه آینده به حول و قوه خدا.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد